

(با: دو کمدی اجتماعی از استبداد خانگی)

مرگ همسایه و مطبخ

نقد و بررسی از ایرج زهری

معرفی یک هنرمند

امسال تالار ۲۵ شهریور کارش را با دو نمایشنامه تک پرده‌ای از یک نویسنده تازه‌دست: غلامعلی عرفان، آغاز کرده است اول باید به محمدعلی جعفری و جعفر والی تبریک بگویم که کشف تازه‌ای کرده‌اند. یک کار هنری هیچ‌وقت کامل نیست مگر اینکه به نمایش گذاشته بشود. یک قطعه موسیقی تا وسیله یک گروه موسیقی اجرا نشود، ناقص است، و یک نمایشنامه هم هر وقت اجرا شد، به نمایش تبدیل می‌شود. برشت حرف خیلی قشنگی زده است: یکی از منتقدان بزرگ آلمان که نمایشنامه آدم خوب سه‌چون او را خواننده بود گفت پایان اثر خیلی ناامیدکننده است ۱ بنظر او اگر شن‌ته بجهش را به دنیا آورده بود، شاید می‌شد امیدواری داشت که بچه او، یعنی نسل آینده بتواند آدم خوبی بشود. برشت در جواب این منتقد گفته بود: نمایشنامه آدم خوب سه‌چون، هنوز اجرا نشده است، یعنی کامل نیست. وقتی تمرین را شروع کردیم و روی صحنه آمد می‌فهمم آخر نمایشنامه چطور می‌باید باشد.

مقصودم از آوردن مثال برشت آنکه می‌خواهم بگویم باید وسیله و امکانات فراهم آورد تا آثار نویسندگان جدید هر چقدر در آغاز ناقص بنظر

کارمند و روشنفکر و غیره در آثار نمایشی ما خیلی کم منعکس شده است (دو سه نمونه که داشته‌ایم مردی که مرده بود و خود نمی‌دانست و بیش از آن روزهای جمعه و معلم‌ها اثر محسن یلفانی است.)

عرفان فضای تازه‌ای با خود به صحنه نمایش ما آورده است: او برای نخستین بار کوشش کرده است نمایشنامه‌ای روی زندگی طبقه اشراف بنویسد. گرچه دو نمایشنامه‌ای از جهت شکل و محتوا در دو شیوه مختلف نوشته شده است اما نویسنده یک فکر را در هر دو اثر تعقیب کرده است. «مرگ همسایه» حکایت مردی است که خانه خود را با استبداد می‌گرداند. در «مطبخ» خانم و آقای اشراف‌زاده مانند جد نامرحوم خود نرون نوکر و کلفت خود را گلابیاتوروار بجان هم می‌اندازد و کیف می‌کنند.

مرگ همسایه

در روزنامه آورده‌اند که آقای خانه همسایه خودش را حلق‌آویز کرده است. زن، دختر و دو پسر این خانه دارند صحنه را تمرین می‌کنند یا بازی می‌کنند، وقتی آقا سر می‌رسد، میز شام آماده است. درست وسط میز چوبی سیاه بزرگ و مستطیل و مقابل تماشاگر یک صندلی

می‌رسد روی صحنه بیاید. چرا که صحنه برای نویسنده کلاس درس می‌تواند باشد. به این جهت من کار جعفری و والی را علی‌الخصوص در تأثیر ۲۵ شهریور که مدتهاست سخت بوی کهنگی می‌دهد، در خور توجه می‌دانم.

کمدی اجتماعی

ما تا به امروز تأثیر افسانه‌های (قسمت مهمی از کارهای بهرام بیضایی و علی حاتمی) تأثیر سیاسی مجرد و ذهنی (آثار دکتر غلامحسین ساعدی) تأثیر شاعرانه خیال‌انگیز آرامش‌بخش (نمایشنامه‌های بیژن مفید) و گاهگاه تأثیری واقع‌گرای اجتماعی داشته‌ایم. در قسمت اخیر توجه بیشتر نویسندگان ما به طبقه یا طبقه‌های خاصی بوده است. اکبر رادی با نگاهی کلی و عمیق و زبان حساس به ارباب و خرده‌مالک مزارع برنج شمال و این اواخر به کارگر و صیاد شمالی توجه دارد.

نصرت‌الله نویدی زندگی کشاورز سوخته و غارت‌شده را با زبانی خشک و صریح توصیف می‌کند، می‌خواهد نتیجه‌گیری اجتماعی بکند، اسماعیل خلج صادقانه و صمیمی بدبختی و تنهایی و آرزوهای شکل‌گرفته و کام‌نیافته مردم پائین شهر را با تصاویر رؤیایی نشان می‌دهد. با همه این‌ها زندگی طبقات دیگر اجتماع نظیر

مخصوص قرار داده‌اند. اینجا شاه‌نشین میز است و متعلق به آقای خانه. وقتی او می‌رسد، همه به صف می‌شوند. خبر روزنامه طرح می‌شود، آقا خودکشی را قبول نمی‌کند. برای اثبات قضیه روی میز می‌رود می‌گذارد طناب دار را به گردنش بیاویزند، دستهایش را از پشت ببندند، داد می‌زند که همسایه نمی‌توانسته میز زیر پای خود را برگرداند و واقعاً نمی‌شود برگرداند، در این جا زن و بچه به کمک او می‌شتابند و میز را برمی‌گردانند. دختر به پلیس تلفن می‌کند، پدر جابر میان زمین و آسمان معلق است.

در ضمن بازی معلوم می‌شود که پدر همه ثروت زن را بیای معشوق ریخته است، پسر کوچک شکایت دارد که نمی‌گذاشته انشاءهایش را خودش بنویسد و دختر و پسر دیگر بنوعی دیگر از او پیوسته در رنج بوده‌اند. پس کشتن او به حق بوده است! کار عرفان نمایشی است. آقا اینک شکست خورده است، با اینهمه از استبداد دست بر نمی‌دارد. هنوز رفتارش با زن و بچه‌ها آمرانه است. حقیقت جوئی او مانند ادیب عاقبت به ناپود شدن خود او می‌انجامد. من تصور می‌کنم نویسنده به این مسأله توجه داشته است. بخصوص که نمایشنامه با تمرین صحنه حلق آویز کردن مرد (البته بدون او) شروع می‌شود. گوئی سرنوشت وی از پیش روشن بوده است. چنانکه قاتلان بعدی قاضیان آغاز کار هستند (در صحنه اول به وقت تمرین اعدام زن و دو پسر و دختر پیراهن سیاه به تن می‌کنند) گرچه شباهتی میان ادیب سوفوکل و «مرگ همسایه» هست اما مرگ همسایه تراژدی نیست، زیرا که بزرگی بی‌گناه از میان نمی‌رود. مرگ همسایه در اینجا بجای تراژدی به یک داستان پلیسی تبدیل می‌شود. به این ترتیب که یک خانواده با طرح یک نقشه دقیق و حساب‌شده (به فکر خودشان!) پدرشان را به طرف خودکشی سوق می‌دهند. در اینجا این سؤال پیش می‌آید: کسی که می‌خواهد

خودکشی کند نیازی ندارد دست خودش را از پشت ببندد. طناب را به گردنش می‌بندد، روی میزی که بتواند با پایش آن را برگرداند می‌ایستد و هر لحظه تصمیم گرفت غزل خداحافظی را بخواند، میز را از زیر پایش رد می‌کند. در نمایش عرفان این میز چنان بزرگ و سفت و سخت بود که امکان برگشتن آن نبود. بسته بودن دست از پشت نیز یک دلیل دیگر برای اینکه پلیس - که به یقین عقل جنایت‌شناسی‌اش بیش از من و شمای آماتور است - بتواند فوراً به خودکشی مظنون بشود. خوب در این صورت خانواده از این کار چه طرفی می‌بندد؟

نویسنده در طول نمایش کوشیده بود مورد مرگ همسایه را با مورد این خانواده یکی کند. آقا از زن و بچه‌اش می‌خواست که قضیه را با خلق مجدد آن توجیه کنند. در یک طرف قضیه زن و در طرف دیگر پسر بزرگتر قرار داشتند، اولی می‌خواست مسأله به سکوت و تحمل برگزار بشود و دومی حالت تهاجم داشت. هیچ معلوم نشد که چه شکست بزرگی این خانواده متحمل شده بود که پدر می‌بایست نابود بشود. البته تصویر آدمی که از حلق آویزان است، با سر افتاده و آدم‌های دیگری که او را دوره کرده‌اند و بهش دست می‌زنند تا مثل فرفره دور خودش بچرخد می‌تواند تکان‌دهنده باشد که نبود. تازه چرا؟

نمایشنامه از جمله‌های بریده، تشکیل شده، هر که می‌خواهد حرفی بزند، بلافاصله کسی دیگر حرف او را قطع می‌کند برای اینکه نکند پدر رازی را بفهمد. این قطع کردن‌ها البته در مواردی کشش نمایشی دارد، در موارد دیگر مزاحم و ناراحت‌کننده است. نویسنده در خلق نقش‌های پدر، پسر شاگرد مدرسه و مادر بیشتر موفق است تا در خلق نقش پسر بزرگ و دخترش.

در مرگ همسایه فرزانه تأییدی و اسماعیل محرابی و اکبر زنجانیور دختر و دو برادر کوچک و بزرگ و آذر فخر و محمدعلی جعفری زن و

شوهر هستند. در گروه بچه‌ها اسماعیل محرابی از همه موفق‌تر است، شاید قراردادی بودن نقش (بچه ته‌تغاری و عزیز کرده مادر) هم به کمکش آمده است. به هر حال اگر گاهی وقت‌ها سعی نکند خیلی بچه باشد، بازی‌اش گرم‌تر و روان‌تر خواهد شد.

کار فرزانه تأییدی و همین‌طور اکبر زنجانیور مشکل است. در این نوع نمایشنامه‌ها نقش را نمی‌شود از نظر روانی تجزیه و تحلیل کرد. راحت‌ترین کار هنرپیشگی تیپ گرفتن است. یکی از خاصیت‌های برجسته و شاخص را می‌گیرند و بقیه را به دور می‌ریزند. آقا جاهل است. کلاهش را این‌جور سرش می‌گذارد، دستهایش را این‌جوری تو هوا نگه‌می‌دارد. حرف این‌جوری می‌زند و غیره. اما شخصیت یک نقش را می‌شود به این راحتی و سادگی پیدا کرد؟ خلق کرد؟ شخصیت یعنی همه وجود نقش و نه یک خط برجسته او.

در اجرای مرگ همسایه، فرزانه تأییدی کوشش داشت شریک در اجرای برنامه اعدام باشد. در حالی که اکبر زنجانیور کار ساده‌تری را انتخاب کرده بود: جلاد. و آنهم جلادی که همه ما تصور مشترک و غلطی از آن داریم: زمخت و یقر. زنجانیور پیوسته در حال هوار کشیدن و حمله کردن بود. چیزی که با بودن یک پدر مستبد، تصورش مشکل است. فرزانه تأییدی چنان نقشش روان است که آدم نمی‌تواند تصور بکند، همه حرفهایش از دل بیرون می‌آید. اطمینان زیاد در کار تأثیر زیان‌آور است. بازیگر هم باید مثل تماشاگر کمی دلپره داشته باشد که آیا نقشش را صددرصد به دلخواه بازی خواهد کرد یا نه و غیره. دلپره نقش را انسانی و برای تماشاگر پذیراتر می‌کند.

آذر فخر، مادر شکست‌خورده مرددی است و این تردید را جقدر خوب نشان می‌دهد. دکور مرگ همسایه دقیق، گویا، ساده و در عین سادگی پرشکوه و زیباست. از لحظه نخست آدم

که کارت‌های دعوتش را نوکر کلفت‌ها به مبلغ ده تومن می‌فروشند و از این ممر عایدی خوبی دارند! و آقای دکتر دو تا کلفت، یک شوفر، یک سرآشپز و احياناً آشپز و دده و بیشتر دارد.

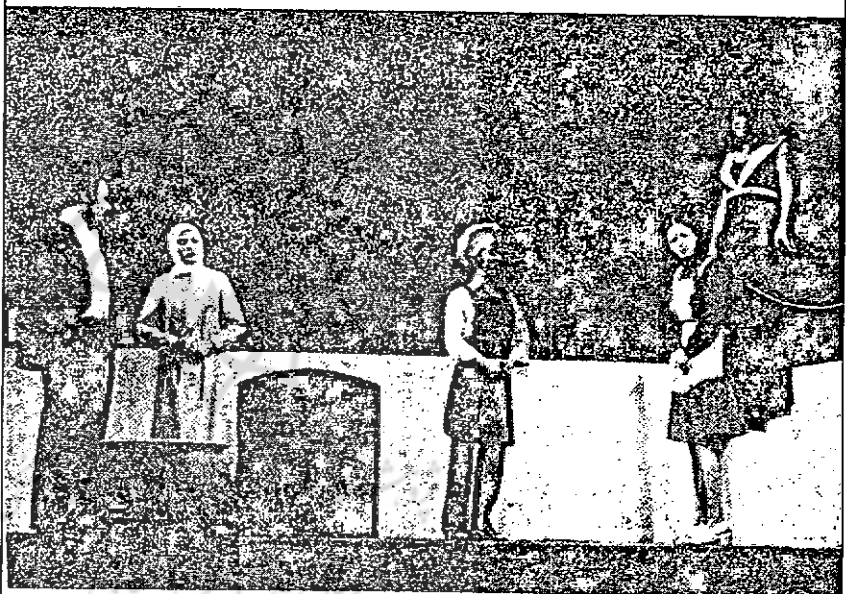
حالا توجه کنید: آقای دکتر، شرکت نفتی و خانم و پسر تازه از فرنگ برگشته‌شان را دعوت کرده، ویسکی می‌خورند و فیلم هشت میلیمتری پورنوگرافی هنگ‌کنگی می‌بینند. وقتی خسته می‌شوند خانم مهمان می‌فرماید که گوش دادن به حرف‌های نوکر و کلفت‌ها خیلی تفریح دارد، نمونه‌ای هم در گوش می‌آوردند. ایدۀ خوبی است. آقای دکتر و خانمش هم تصمیم می‌گیرند کلفت و نوکرهای خودشان را صدا کنند، بهشان عرق بدهند و ازشان بخواهند حرف بزنند. حدس زدن بقیۀ کار ساده است. آنها هم دلدزدی‌ها و خرابکاری‌های خودشان را می‌ریزند روی دایره و هم پتۀ خانمشان را رو آب. نتیجه: از یک طرف سرگرمی خوب برای مهمانان و حتی آقای خانۀ از طرف دیگر بدبختی برای ضعیفا: خانم آشپزباشی را که بیش از همه پشت او بد حرف زده و مخصوصاً به سگ خانم سخت توهین کرده، از خانه بیرون می‌کند. مهمانان مرده از خنده به خانۀ خودشان می‌روند. آقا و خانم خاطی ایشان در پشت پاروان به لخت کردن هم مشغول می‌شوند. کلفت‌ها و نوکرها به بحث و پیچ‌پیچ مشغولند. همه از اخراج آشپز ناراحتند. آشپز از آنها می‌خواهد مثل گرگ باشند و ارباب‌ها را تکه پاره کنند، او می‌رود. پس از او شوفر دست کلفت جوان را می‌گیرد، او هم از این خانه می‌رود، تنها کلفت پیر می‌ماند و حوضش پرده.

متن نمایش مطبخ

۱- غلامعلی عرفان در کشف و نوشتن حرف‌های کلفت‌ها کارش خیلی خوب است. جمله‌ها درست است و چقدر خوب انتخاب شده و چقدر خوب در دهان‌ها می‌نشینند. البته حرف‌های طبقۀ ممتاز ضعیف‌تر است. مخصوصاً شوخی‌هایشان معمولی است. نمی‌خواهم ادعا کنم شوخی‌های این طبقه چیز بی‌نظیری است. نه. ولی اصولاً چه لزومی دارد هر چه از مردم می‌گیریم - به عنوان هنرمند - همان را عیناً بهشان پس بدهیم؟ در صحنه‌هایی که زیردستان آبروی خانم خانه را بر باد می‌دانند یا آشپزباشی با قصاب از دعوت سگ‌های محله برای رسیدن به خدمت سگ ماده خانم حرف می‌زد و جاهای دیگر، عرفان برای خانم‌ها و آقایان فقط خنده گذاشته بود از آنجا که حرف‌های کلفت و نوکرها، مخصوصاً فحش‌هایشان خیلی بانمک بود، در همان آن



صحنه‌ای از نمایشنامه «مرگ همسایه»



صحنه‌ای از نمایشنامه «مطبخ»

مطبخ

غلامعلی عرفان - در مطبخ - از هر جهت موفق‌تر است. آنجا زبانش ذهنی بود، اینجا عینی است. آنجا بیشتر با راز و اشاره حرف می‌زد، اینجا اصلاً رازی نیست و اگر بوده، حالا پشت سر هم برملا می‌شود: در «مطبخ» عرفان در مجلس خودمانی حرف زده، در «مرگ همسایه» در یک سالن و در حضور غریبه سخنرانی کرده است. بماند که خط اصلی مطلب یکی است. آقای دکتر و خانمش مهمان دارند. مهمانشان آقایانی است از شرکت نفت - فعلاً بازنشسته - از آنها که هر جا سوراخ است او را هم دعوت می‌کنند -

می‌فهمد که مرگ کمین کشیده. تصویر عظیم زنی که آقای خانۀ، همه زندگی خود و خانواده‌اش را به پای او ریخته بر زندگی آنها سایه کرده در ته صحنه بصورت نگاتیو نقش شده. ملک خزاعی به عنوان دکوراتور هم آفرینندۀ شایسته این نمایش است. کارگردانی جعفری و والی، زنده و پرتحرک است. حقیقت اینکه آنها در آفرینش مرگ همسایه - بنظر من - از نویسندۀ کامیاب‌ترند. در این نمایش یک سنووال برای من مانده است: چرا باید آن زنی که مرد همه را بخاطر او فدا کرده فرنگی باشد؟ این نکته، چه بعدی می‌تواند به نمایشنامه اضافه کند؟

آدم متوجه کمیود واکنش سروران نمی شد ولی خوب این وظیفه نویسنده است که نقش هایش را بی دلیل ساکت و صامت نگذارد. بویژه وقتی میج خانم بازی می شود، می بایست حرفی، بحثی، جدلی میان او و آقا در حضور یا بی حضور مهمانان گرامی در می گرفت.

۲- در خانواده هائی این چنین همیشه خدمه نیز به طبقاتی تقسیم می شسوند. طبقه اول آنها هستند که حق دارند با لباس بسیار شیک و پیک به اتاق مهمانخانه، حتی اتاق خواب بیایند، پیغام بیاورند، ببرند، مشروب سرو کنند و الی آخر. طبقه دوم سر آشپز و لته و دده، طبقه سوم پادوها، یعنی وردست آشپز و کهنه شور و غیره هستند. من در نمایشنامه «مطبخ» جای مستخدم شیک و عصا غسورت داده یا خادمه مکش مرگ ما را خالی دیدم. فرزانه تأییدی که رل کلفت جوان را بازی می کرد، یا حتی اکبر زنجانیور که شوهر بود، می توانستند این نقش باشند که البته نویسنده چنین سمتی بهشان نداده بود.

۳- آشپزباشی یک جا به پیش صحنه می آید و به تماشاگران می گوید از سگ متفر است ولی گرگ را دوست دارد. در پایان نمایشی هم به خدمه نصیحت می کند که گرگ بشنوند. من حکمت این نصیحت را نمی فهمم. اگر سگ بودن بد است، گرگ بودن هم بد است. هر دوی این حیوان مغزشان متوسط کار می کنند. تنها فرقیان اینست که یکی اهلی است، دیگری وحشی. اگر بنا باشد نصیحتی بکنیم باید بگوئیم عقلمان را تقویت کنید، شعورتان را بالا ببرید. وگرنه از دست دو تا کلفت و نوکر تا زمانی که احمق اند چه کاری برمی آید که بتوانند خطری برسانند یا نرسانند. من فکر می کنم نمایشنامه با آن حرف های خانم که خدمه را با سگ خودش مقایسه می کند و به آنها ثابت می کند (طوری که امر بر خود آنها هم مشبه می شود که راست می گوید!) که سگ چیزی از آنها کمتر ندارد، بهترین و نفوذ کننده ترین حرف است و هیچ احتیاجی به نصیحت ها و تأکید شدید آشپزباشی نیست.

۴- عرفان برای پسر آقای شرکت نفتی هم زحمت کافی نکشیده است. فریدون نوری هنرنیسه خوبی است ولی در این رل بنظر من با بی لطفی نویسنده روبرو شده است. معلوم نیست کیست. گاهی اوقات دکتر مسخره اش می کند ولی چیزی ندارد بگوید.

یک لحظه وقتی از دیدن فیلم پورنو ناراحتی نشان می دهد، آدم خیالی می کند با یک شخصیت جدید روبرو شده است ولی نویسنده دنباله کار را ول می کند و نوری دوباره به جای اول بازی می گردد.

۵- چرا شوهر و دختر کلفت جوان دست همدیگر را می گیرند و پس از خروج آشپزباشی آنها هم می روند؟ در طول داستان نویسنده فرصت کافی به تماشاگر نداد که عشق آن دو را کشف کند.

به علاوه آنکه ۱- مشکل باورکردنی است یک شوهر دختری را که توی پستوی قصاب محل بوده است بگیرد. ۲- چرا بروند وقتی در همین خانه همه چیز برایشان هست و جای دیگری را هنوز زیر سر ندارند. ۳- اگر این ها می توانستند تصمیم بگیرند تا حالا گرفته بودند.

۶- چرا نویسنده (یا کارگردانان؟) پاراوان روی صحنه گذاشته اند؟ که پشت آن دکتر و خانمش لباسهای همدیگر را درمی آورند؟ اگر مقصود از این کار نمایش صعود تمایلات جنسی آقا پس از شنیدن ماجراهائی پنهانی به خانم بوده است، باید با یک سکس شوخ و هیجان زده از روی صحنه به بیرون روبرو می شدیم و نه با سکس شاعرانه رازدار از پشت پاراوان.

بازی ها

در کل بازی ها در مطبخ نرم و شیرین و پر شور و شر بود. از بزرگان سعید امیر سلیمانی در نقش آقای نفتی ظریف و حساس بازی کرد. اگر اشتباه نکنم امیر سلیمانی برای اولین بار در نمایشنامه از پشت شیشه ها اثر اکبر رادی ظاهر شد، گویا دارد در نقش پیر زنده دل و متلک گوی زن باره متخصص می شود! تخصص یکی از خطرهای بزرگی است که هنرپیشه را تهدید می کند. چون آدم روی لم های خودش حساب می کند و تنبل می شود، دیگر کار نمی کند و چیز تازه ای یاد نمی گیرد. البته این خطر سراغ او نیامده است. امید که هیچ وقت نیاید.

جعفری اینجا خیلی سمپاتیک است. راحت تر و آزادتر است. گرچه عرفان برای او هم کار بزرگی نکرده، بازیش به دل می چسبید. تانیا جوهری برای رل خانوم خانومه خیلی خوب انتخاب شده است. درست مثل چنین خانمی یا زست و ادا راه می رود، با چشم و ابرو حرف می زند. زبانش زهر و تیغ دارد. این نقش را نویسنده بهتر نوشته است و تانیا جوهری خوب اجرا کرد. نازی حسینی برای رل خودش خیلی جوان است. با همه اینها (بخصوص چون سن نقش برای نویسنده زیاد مطرح نیست) در خط اجرا درست بود.

اما در مورد زبردست ها، اینجا هم نویسنده سنگ تمام گذاشته است و هم بازیگران. آذر فخر اینجا خیلی خوبست. او نمونه همه کلفت های است که از بچگی - همان موقع کچل هم هستند - به

خانه ارباب می آیند، برای اینکه همانجا شوهرشان بدهند و بچه دار بشوند و بمیرند.

فرزانه تأییدی جوانی و مسخره بازی را با هم آمیخته بود. ولی حیف که از یک طرف از نظر ظاهر به یک دختر کلفت شلخته و قرشمال ایرانی شبیه نیست و از طرف دیگر ژست ها و اداهایش مال یک دختر اروپائی، آنهم مانکن ها و هنرپیشه های سینماست. آیا فرنگی بازی کردن فرزانه تأییدی به قصد و منظور خاصی بود؟ راستش من نفهمیدم. من در او این قدرت را می بینم که بتواند طور دیگری باشد.

اکبر زنجانیور، اینجا همان گردن کلفتی را داشت ولی با منطق. یک کم نرمش بیشتر در بدن و بیان از او هنرپیشه خیلی خوب خواهد ساخت.

جعفر والی سخت ترین و کم بارترین نقش طبقه خودش را به عهده داشت با اینهمه فضای بازی را خالی نگذاشت.

کارگردانی مطبخ

ورود نوکر و کلفت ها از یک سوراخ شبیه در طویله گاوهای میدان گاو بازی و یا شبیه ورود دلقک ها به سیرک (با پشتک وارد صحنه شدند). اگر چه قشنگ بود ولی خیلی تأکید بود. به هر حال تقسیم صحنه به دو قسمت بالا و پائین - جدائی کامل این دو قسمت. رهبری شاد و پرتحرک بازیگران از امتیازات بزرگ این نمایش بود.

ملک خزاعی برای این نمایش دکور فوق العاده زیبایی ساخته بود. پائین شبیه یک مرغدانی، بالا یک هال با بوفه مشروب، نیمکت های چوبی. طرح لباس برای بالانشین ها و پائین نشین، زیبا و چشمگیر بود.

با اجرای خوب مرگ همسایه و مطبخ راه برای ورود یک نمایشنامه نویس تیزبین و چابک دست به تئاتر باز شده است و این بزرگترین موفقیت برای جعفری و والی و تئاتر ۲۵ شهریور است.

پی نوشت:

۱. شن ته باربار در مقابل خدایان می گوید نمی تواند در این روزگار خوب باشد. چون عقلمت خوبی گرسنگی کشیدن است و خدایان قبول می کنند، ملهی یکبار پسرعموی بد بیاید و کارهایش را روبراه کند (برای آنها که این نمایشنامه را نخوانده اند: شن ته برای اینکه از هستی ساقط نشود، شایع کرده است پسرعموی بدجنس و تاجر او همیشه می آید تا به کارهای او سر و صورتی بدهد در حالیکه در حقیقت، پسرعموی بدجنس هم خود وی است) و در سخن آخر خدایان اقرار می کنند که نتوانستند قاعده ای برای خوب بودن به دست شن ته بدهند